وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون

سپاس بیحد اس رحمن کو ہے جس نے نازل کیں آیات تمام ... خاص رعایا یعنی کتب ہند کی سے

نماز

از تصنیف جناب حشمت مآب دریائے رحمت ... بلندی ...

مطبع کانپور منشی نولکشور میں مطبوع ہوا

بسم الله الرحمن الرحیم

آنکه پیش از تو هیچ بود نبود | بود تو کرد جمله را موجود
بود تو ساخته وجود همه | جود تو داد جان بجمله وجود
در یکی لحظه از دو حرف کن | هر دو عالم پدید کردی زود
آنچه می بینم اندرین دنیا | مظهر ذات تست ای معبود
عقل کردی عطا تو انسان را | وادی از جود خود همه مقصود
لیک این از آفرینش خلق | از ره عقل هیچکس نگشود
آنکه دریافت عمر در یادت | گوئی نیکی ازین جهان بربود

ذات پاک تو معدن هر جود
میرسد زان بجمله عالم سود

ساجد اویند انجم و افلاک | روشن از تست مهر و ماه سماک
گشت پیدا ز تو بچونی چنین | عنصر آب باد و آتش و خاک
از عناصر پدید آوردی | مردم و جانور بعرصه خاک

[۱ن] دودمان را خرد عطا کردی — بهوش و فکر و طبایع دراک
تا که سو سو سبیل خود آرند — از قیاس و خیال و خاطر پاک
لیک چه یارای تو ای خالق — نرسد کس بسویت از ادراک
وصف ذات تو کی کند تحریر — هندهی خاکسار و خجلتناک

مدحت از عقل و فکر بیرونست
وز قیاس و خیال افزونست

ای فرازنده سپهر برین — وی نگارنده نقوش زمین
صانع کارخانه دنیا — نقشبند همه نقوش و نگین
مبدع سم سر ولایت و ملک — منتهای جمیع مذهب و دین
[۲ن] از عنایات و لطف بیحد تو — بندگان را بخاطرست یقین
که بود بنده گر بجرم اسیر — گردد از بندگی بعرش قرین
عاقبت خود می کند حاصل — هر که دل از پی تو کرد حزین

خشم بر دشمنان نگیرد حق
دوستان را کجا کند دل شق

فضل و لطف خدای بیحد و مر — بیکران بیحدست و بی پایان

۱ن) داده هر گروه انسان را
۲ن) گرچه از بندگان گنه بینی — نشوی زان گناه چین بجبین

هیچو باران بباغ و شوره زمین — بر همه بندگان بود یکسان

عفو عصیان لطف حق خواهند — عاصیان را همین بود درمان

هر کرا شد نصیب لطف خدا — گشت مقبول درگه یزدان

رفت در جنت آنکه طاعت حق — بر زمین کرد با لب خندان

شد خلاص از غم مصیبت دهر — بر خداوند هر که شد قربان

شاد باش ای جوان بیاد خدا — در غم زر مباش سرگردان

فکر دنیای دون مکن از دل — تا مقامت شود بعالم نور

هر که بیخ هوس ز دل بکند — خاطرش در جهان نه کس شکند

باش مانند آب در دنیا — که به پستی همیشه میل کند

مثل دود سبک مباش ایجان — که ببالا ز پست موج زند

بندگی کن که باشدت در دست — از عبادت بروز حشر سند

نشود عابد آنکه در دنیا — دام دولت بگرد خویش تند

گر کنی ترک حرص دنیا را — کس به پیش تو یک نفس نزند

گر شوی دور از خودی و ز دم — پرده فرق از تو بر فکند

محو حق الیقین کنی گر دل
وحدت حق شود ترا حاصل

ای پسر گر غم جهانداری | دور باشی ز در گنه کاری
صنعت حق ببین درین عالم | تا ازان روی سوی حق آری
ق
آنچه می‌بینی اندرین دنیا | جمله از قدرتش چه پنداری
غیر حق کس نیابدت در چشم | سوی وحدت رسی ز بسیاری
ذات حق را ببین تو در هر چیز | باش مشغول در نکوکاری
گر بدین نوع حق شناس شوی | حق بجوید ترا بدلداری
دور دارد ترا خدا هر دم | از دل آزاری و جگرخواری

این جهان مظهر جهاندار است
وصف او بنده را سزاوار است

بنده کو خدای بین باشد | هر دمش این بدل الیقین باشد
که همه چیز در میان جهان | خلق بنده آفرین باشد
در همه چیز قدرتش بیند | در حرم زین جهت قرین باشد
خوف حق روز و شب بدل دارد | خاطرش زین سبب حزین باشد

روح او سر آسمان بکند | تن او گرچه بر زمین باشد
از فریب جهان کند پرهیز | با هوا و هوس بکین باشد
غیر از وصف حق نگوید هیچ | بر چنین بنده آفرین باشد

وصف حق هر کسیکه کرد ادا
گشت امیدوار فضل خدا

داد رسا کنان عرش برین | گنج بخش شهان و نبی بین
فیض بخش ملایک آدم | روشنی بخش دیده حق بین
آسمان را بانجم پرنور | تربیت کرده پرده زرین
خاسته قدرتش سبعت افلاک | بسته چندین هزار نقش نگین
ارض محکم شود بی بنیاد | بیستون ساخته سپهر برین
عاصیان را کند گناه معاف | عابدان را شود بوصل قرین
از ره فضل خویش بنماید | راستان را طریق دین تلقین

ذاتش از جسم و جوهر است بری
مظهرش جن و انس و حور و پری

صانع خلق و مالک دوران | آفریننده زمین و زمان

انجم آرا و مهر و ماه فروز / سبزه بد فرش سبز از باران
آفریده است در جهان هر چیز / غیر ذی روح و ذی صاحب جان
صنعتش ظاهرست در عالم / لیک از چشم ماست او پنهان
برتر از عقل و نطق و بیرونست / از قیاس و خیال و وهم و گمان
سوی او هیچکس نیابد راه / دیو و جن و فرشته و انسان
لیک آنکس که مقبلش گردد / سرفرازش همیکند بجهان

هر دیار بر در چنین یزدان
از ره عجز باش سجده کنان

ثمن جانب صحاف
خلق شد سنه ۱۲

در میان جهان چو دانائی / بر ره حق چرا نه آئی
گر نهی سر بدین ره پیروز / باشد افزون بچشم بینائی
پاک کن خاطر از گناه و خطا / دور کن از دلت خود آرائی
چاک کن زود این لباس دوی / در برت کن قبای یکتائی
در ره حق بکن سرت قربان / چند در دهر گرد هم سودائی
نشود طاعت از تو در پیری / بندگی کن بوقت برنائی
گر نهی سر بطاعت یزدان / پرده فرق زود بگشائی

آفریننده را همیشه سجود
کن که حاصل کنی از آن بهبود

ذات حق را همیشه میجویم
وحدت لاشریک میگویم

روز و شب از قد و قم فکر و قیاتر
در ره وصف حق همی پویم

جا در حرم خویش را هر دم
بر لب آب وصف می شویم

نونهالی ز تخم طاعت حق
در دل خویشتن همی رویم

از گلستان وصف خالق خلق
غنچه ناشکفته می بویم

از زمانیکه نیک و بد دانم
اوفتاده ست در دل این خویم

که نویسم ثنای ایزد پاک
وصف او روز و شب بدل گویم

وحدت لاشریک را کن یاد
جان من عمر خود مده برباد

پیش من زاهدی فقیر آمد
همه ره او یکی امیر آمد

گفت زاهد بمن که ای شاهی
همه هم در هوس اسیر آمد

سپیده عمر در گذشت برباد
در نگاهم از آن شریر آمد

می نداند که حمد پاک خدا
از همه چیز دلپذیر آمد

ای نونهالی
طاعت حق
تخم ... در دل
... همی پویم
... هر دم
در ... این
... لازمی و لازم
در مصرع اول
واقع شده
اضافتی است
باضافت
منه ۱۲ سلمه

هر که یاد خدا کند در دل	گویم آن شخص بی نظیر آمد
آنکه حق را شناخت در دل خویش	عالمش بنده حقیر آمد
آنکه حق را نجست در سختی	حق ورا زود دستگیر آمد

یاد خالق بدل بکن هر دم
یاد حق کن مدار از کس غم

زاهدی در میان هندستان	در دیار یکه بود چون بستان
طاعت حق بظاهری میکرد	باطنش پر ز حیله و دستان
گرد خود آتشی بیفروخت خشک	گرد روشن میان تابستان
صبح تا شام بندگی میکرد	وقت شب چو ز باده چون مستان
مدتی یاد بسر از وی	برد اورا بدرگه سلطان
گشت از یاد خوف آن زاهد	مثل بیدیکه سبحه و لرزان
ای که از هیبت شده دنیا	میشوی همچو کودکان گریان

چون بیندیشی از خدای قدیر
که بگیرد ترا که هست بصیر

هست از باطن تو حق آگاه	باشی اینجان من بگیر ای پادشاه

باطنت ار بود ز عصیان پر — نبود هیچ سود زینت و جاه
باطن و ظاهرت بود گر صاف — راه جنت ترا بود کوتاه
خالی از جرم و ز طاعت شو — خویش را دان مثال خس یا کاه
مثل خاشاک گر شوی ناچیز — سربلند ای پسر شوی چون ماه
روز و شب کن بدرگه یزدان — بندگی با هزار ناله و آه
سجده بر آستان خالق کن — بجهان در گنه مشو گمراه

گر تضرع کنی بدین درگاه
مثل افلاک باشدت خرگاه

هر که پرهیز دار گناه و خطا — میکند حق ورا بهشت عطا
طاعت کردگار باید کرد — روز و شب ای پسر بپشت دوتا
بخداوند ارض و عرش مجید — بنود کس درین جهان همتا
همت عاشقانه کن در دل — که نه در دست رسد ز جور و جفا
پیش محبوب خود جبین سای — که بوصلت رسد ز راه وفا
وصل محبوب گر بدل خواهی — خاطرت کن ز نقش غیر صفا
بدرخ روشن و درخشانش — هند یا کن تو نقد عمر فدا

بمجالست

گر دلت درد دلی شود محجوب
دور تر از تو گردد آن محبوب

ای دل زار بنده نادان
تا بکی فکر درد و سوز و گداز
دور کن این هوس خاطر زود
دار پیوسته بر اندیشه بهشت
کن تا باشد خالق بینا
در هوا و هوس ز سر تا پا
گردش روزگار ناهنجار

چند باشی درین جهان نالان
از پی مال و حشمت شاهان
درد و بیمار را بکن درمان
خاطر خویش پاک از عصیان
لطف عشق بر دو شب بیابان
خلق را تنگ میکند دوران
بنده را دوست دارد یزدان

یاری بنده گر خدا نکند
بنده سر در هوس خدا نکند

ای هنرمند صاحب تدبیر
تکیه بر عقل کردن است فضول
بر رضای خدای عز و جل
از ره عقل سعی حق کن و

سر بنه بر ره خدای قدیر
عاقلان قایل اند بر تقدیر
از ره عاقلی تو حرف بگیر
در هوای جهان مباش اسیر

(مثنوی)

با خبر و ستند عارفان خدا — باشش آمیخته چو شکر و شیر
دیده خویش از دوئی بر دوز — باش در دهر چون فقیر حقیر
بندگی از فقیر زود آید — نکند بندگی امیر کبیر

بندگی پیشه گدایانست
بندگی از امیر شایانست

بندگی هست یاد حق در دل — روز و شب بندگی کند عاقل
غیر از حق کند نه یاد کسی — نشود لحظه ز حق غافل
از خدا جز خدا طلب نکند — تا ز دنیا شود بحق واصل
دولت دنیوی نخواهد هیچ — ورنه ماند مثال خر در گل
از خودی و دوئی کند پرهیز — ننهد گام در ره باطل
در ریاضت گری و حق طلبی — نشود تا دم پسین کاهل
از رضای خدا نه پیچد سر — دارد این شیوه عارف کامل

آنکه این گونه بندگی بکند
لطف حق سایه بر سرش فگند

شیوه عارف خدا اینست — در دلش آن خیال شیرین ست

غیر ازین جمله نکته ها باطل — این بود بندگی و این دین است
این بود راه حق شناسائی — اندرین ره هزار حکمت هست
حق شناسان و شکر دانرا — گفتگو هم مثال آمین است
خود پرستان و تن خدایانرا — با من بنده روز و شب کین است
ناقصان تنک بضاعت را — زین سخن چند چین چین است
لیک این چند بیت هامی را — ذکر حق صد هزار تحسین است

پند از بهر ناقصان ست این
تحفه از بهر کاملان ست این

بر زبانم چو ذکر بیچون ست — بندگی نامه ام چه موزون است
از زبانم نگشته ام بالغ — در دلم شوق حمد افزون است
لیک از رنج و فکرت دنیا — رنگ رخساره ام دگرگون است
سبب نفس من مرا مجرم — شکوه ام از زمانه دون است
روزگارم همی کشد ارحق — اینهمه چرخ و باب گردون است
لطف ایزد چو تکیه گاه منست — در دلم بی غمی نه افسون است
زین سبب بی خبر ز نادانی — خاطرم پر ز لفظ و مضمون است

یا الهی کجاست بویم
چه بگفتم و چه بگویم

هشیار باش شو درین گرداب — از خطرهای آن مشو بیتاب
اندرین بحر در خیال سخن — همچو غواص شو دلیر در آب
از پی سیم و زر مباش ای جان — در جهان بیقرار چون سیماب
سوی حق کن جمع خاطر خویش — بگذر از حرص و فکر و هر شتاب
از صبوح معارف یزدان — نوش کن عارفانه جام شراب
غیر از وصف و حمد حق مکش — از خیال دگر بدید و نقاب
ندهد جز ثنای حق خبری — بوی خوش در دماغ مثل گلاب

در گلاب و گل است بوی خدا
سید صد آن نشان بسوی خدا

برگ سبز و گیاه و گل یا خار — میکنند تجلیه را اظهار
نخل پر قسم و میوه پر نوع — باد صرصر خزان و فصل بهار
آتش و ابر و آب خاک و هوا — جمله حیوان و انس و عنصر چهار
مرغ و صور و طیور و دام و وحوش — اسپ خر فیل و شیر و ماهی مار

[illegible]

جن و دیو و فرشته حور و پری | اشرف الخلق انس مدح نگار
زهره و مشتری و مهر و قمر | انجم و آسمان و سیل و بخار
سید بند اینهمه نشان حق | لیک کس نیست آگه از اسرار

در جهان غیر حق تو هیچ مبین
این بود اصل جمله مذهب و دین

دین مردان نیک این باشد | مذهب عارفان همین باشد
بندگی طریق دین خویش | کن که سیل تو سوی دین باشد
خاطرت کن به بندگی مشغول | تا که فارغ ز آن و این باشد
روز و شب صرف کن بطاعت حق | تا که چشمت خدای بین باشد
بعد ز آن سیل وصل خالق کن | گر از آن خویش دل حزین باشد
ترک کن جاده مجاز و بیا | در حقیقت که دلگزین باشد
غرق در بحر عشق جانان شو | تا بدلدار بیت قرین باشد

در حرمگاه عشق داخل باش
عشق حق برگزین بباطن و فاش

باشد از عشق این ترا حاصل | که شوی در حریم حق واصل

عشق از شرع میشود پیدا
عارفانراست عشق چون منزل

عارفانند محو در عشقش
گشته در سر معرفت عاقل

عمر در طاعتش کنند بسر
لیک هر وقت از گناه خجل

خاطر عارفانست خانهٔ حق
مسجد و دیر از پی جاهل

در دل خود پرستش خالق
میکند مرد عارف و کامل

هیچ سعدی کند بهانه ترک
شهد بر جنات و نیا دل

هشدیا از فریب دام جهان
دور تر شو بظاهر و پنهان

از پی حیله و فریب گذر
دوستان را نمارهٔ بدتر

شاعران زمانهٔ پیشین
بوده انداز تو پیشتر سه بهر

برده از بهر علم رنج بسی
خورده در فکر شعر خون جگر

سعدی انوری و فردوسی
ناظم گنجه هم بشعر دور

اینهمه وصف حمد حق گفتند
تا سوزان شدند تا محشر

یافتند از شاهی ایزد پاک
خلعت نیک نیکوئی دزر

تو هم از وصف حق و می گسترش
که شوی زودان بلند اختر

[illegible]

منصب و علم شد ترا حاصل
هین ثنا کن سپاس از ته دل

شکر انعام خالق یکتا | بنده را هست واجب و زیبا
عاقلان روز و شب همی گویند | شکر نعمت که حق دهد و عطا
هر که در دل سپاس حق گوید | عفو سازد حقش گناه و خطا
هر که در بندگی کند شکرش | برهد عاقبت ز جور و جفا
مال و دولت فزون شود از شکر | گردد آخر حصول قرب خدا
آنکه پیوسته شکر یزدان کرد | وا رهید از فسون حرص و هوا
بنده‌ای کو سپاس حق نکند | نکند پیروی اهل عقل و دعا

شکر حق هست واجب و شایان
گرچه افزون‌ست از حد و پایان

شکر انعام خالق دو جهان | می نگنجد به حیطهٔ امکان
شکر حق از زبان اهل فهوم | نشود در تمام عمر بیان
در حضورش سپاس نعمت ما | کی شود عرض از من نادان
کیستم من که شکر حق گویم | عرشیان خاص عاجزاند در آن

شکر و نعمت بضاعت علم — نیست کس تا نیم پنهانیان
بندگی اش نکرده ام یک دم — مانده در فکر یال گردان
لیک امیدوار فضل حقم — که چنین نیست بنده را درمان

یا الهی ببخش عصیانم
ناامید از درت مگردانم

ای که عمرت بشد بنادانی — در هوا و هوس پریشانی
زندگی میکنی با سایش — روز و شب در زمانهٔ فانی
گشته مشغول زیب زینت تن — غافل از بندگی همی مانی
میکنی دائما درین عالم — جرم و عصیان نفس شیطانی
در خیال جمال معشوقان — توسن بی لگام میرانی
شده عاشق بردنی هر چنانکه — حرفی از یاد حق نمیخوانی
غافلی چون ز خالق گیتی — نزد اهل قیاس حیوانی

آفریننده دو عالم را
یاد کن روز و شب به دین و دنیا

خویش را در جهان چه پنداری — که زخدمت سوی حق نمی آری

دیده را پیش خواجه آن زیبد / که کند خدمتش بدلداری
سگ که نان خواجه بادرم بخورد / باسپاس خورش کند یاری
آفریده ست حق ترا از خاک / داد این جسم و جان و هشیاری
آفرینش ز بهر عاقبت / کرد پیدا ز راه غمخواری
اینچنین ایزد کریم من را / صاحب خود اگر نه پنداری
حیف باشد که گویمت انسان / بر چنین مایه ننگ و نشاری

یاد ایزد بکن چو انسانی / ور نه چون خر بگل فرو مانی

عارفان زمانه پیشین / در ره حق شدند گوشه نشین
طاعت حق بجان و دل کردند / خاطر خویش داشتند حزین
نشنیدند از کسی دمی بجهان / بجز مقصود خویش چیزی بین
شهوت و خشم و حرص دنیا را / ره ندادند در دل حق بین
با دل زار بر زمین سودند / از ره عاجزی بسجده جبین
چون سپهر بلند روز و شب گردند / ق / طاعت حق شبیه چرخ برین
گردشان کردگار عز و جل / نامور تا ابد بروی زمین

بندگان را ز طاعت یزدان
نام نامی شود میان جهان

نام نامی چو در جهان خواهی — برتر از شان شوکت شاهی
در ره حق پرستی و طاعت — باش نامی ز ماه تا ماهی
بکن اصلاح طاعت یزدان — لحظه هم خیال کوتاهی
فکر روز حساب کن ای ... — که بملک عدم شوی راهی
روز و شب خوف مرگ در دل — که رسد بر سرت بناگاهی
در خیال اطاعت یزدان — ترک کن این بدی و گمراهی
در هوا و هوس مپیچ وقت — ترک کن ساز مالی و جاهی

از عبادت شود گناه معاف
خاطرت همچو شیشه گردد صاف

در عبادت شو همیشه مشغول — که شوی در نگاه حق مقبول
روز و شب در عبادتش کن صرف — ورد نام حق همیشه کن معمول
در جهان از فریب کن پرهیز — نیز از کارهای نامعقول
کن جدا از دروغ و کبر و حسد — تا نباشی ز درگهش معزول

خوف حق دار در دلت هردم / در گناه و خطا مشو مشغول

ظلم هرگز مکن بخلق خدا / تا نه باشی به پیش حق مغلول

گر بدین پند کاربند شوی / در جناب خدا شوی مقبول

کن ز افعال بد حذر هردم / از ره راستی مپیچ قدم

راستی پیشه باش در دنیا / خاکسترت کن تهی ز حرص و هوا

باش قانع بدانچه حق داد است / میل کن سوی علم و فهم و ذکا

در مدارات و عاجزی مشهور / پست شو همچو خاک در دنیا

در ره نیک نیتی هردم / باش مشهور همچو اهل صفا

عدل و جود و کرم میان جهان / کن که بر عاقلست آن زیبا

صبر کن اختیار و هیچ مرنج / گر کند با تو کس فریب و دغا

گر شوی چنین صفت موصوف / نشوی ز خدای خلق جدا

بندگی بر طریقهٔ نیکان / کردم از بحر تو نظم بیان

بحر طاعت چه شستن دان کردم / کار هم اکنون همین چنان کردم

گفته ام نسخه های نادر چند	خاطر خلق خوش از آن کردم
در فن هندسه با انگریزی	خامهٔ خویش درفشان کردم
هشت نسخه ریاضی و کمیاس	شهره خوب در جهان کردم
نهمین نسخه در نصیحت خلق	خوش شفا همچو بوستان کردم
خوب بنشست زمانه دوران را	نظم در پارسی زبان کردم
دهمین نسخه هست این نامه	جمله آفاق را غ از خزان کردم

وه درین بند این چه لاف زدم
وای بر خود دم گزاف زدم

هند با لاف علم خویش مزن	خویش را هیچ دان بملک سخن
شکر کن کردگار عالم را	کاختر کرده در جهان روشن
منصب عقل و علم داد ترا	از زر و سیم کرد پر دامن
از دبیقی و قاقم و دیبا	جامه ات داد بهر زینت تن
هم زن و دختر و پسر دادت	نیک خو نیک نام نیک سخن
فرخ اطوار لاله ... او رام	جگر و جان و نور دیده من
جمله را ایزد رحیم و کریم	کرد از آفت جهان ایمن

شکر این بی شمار نعمت ها
کی شود در تمام عمر ادا

ای خداوند مالک بی مثال — وی که از تست جمله جاه و جلال
عرشیان را بشکر رحمت تو — هست حاصل همیشه فر و کمال
خاکیان را سپاس نعمت تو — هست افزون ز وهم و فکر و خیال
شکر چندین هزار نعمت خاص — کی ادا گردد از کمینه لال
رحم کن رحم بر من عاجز — کن به الطاف خویش مالامال
کن قبول این دو بیت شکر و سپاس — عفو کن جرم عاصی بدحال
نامه‌ام مشتهر بدنیا کن — دشمنانم بکن همه پامال

یارب این نامه را تو نامی کن
نام هندی بده گرامی کن

شکر شاهنشه کریم احد — که بود نیست وصف او را حد
مختصر نامه‌ام بختم رسید — خاص در ذکر پادشاه آمد
الله الله کجا ز من آید — کلمه طاعت خدای صمد
نامه خام هندی بعلم — هست در ذکر بندگی آید

فرشیان
نام مصنف کتاب ۱۲
تخلص مصنف ۱۲
ای [illegible] ۱۲

عدد بیتهای او ثلثیست	دو صد و نود و فزون زین پنج بود ۲۹۷
سال ختمش بدان تو از هجری	پنج و هشتاد و یک هزار و دو صد ۱۲۸۵ هجری
عیسوی سال از هزار افزون	هشت صد شصت و نه بدان بعدد ۱۸۶۹ع

ختم گردید نامه ام اکنون
شکر آن کن قبول ای بیچون

هندی خاکسار و عاجز را	کن ز راه کرم جهان آرا

تم الکتاب بعون الملک الوهاب

خاتمة الطبع

جنگ نامه پسندیده ستایش جهان آفریننده تواند بود و بجا شیه نیایش محبوب رب زینب و مطلوب فرخندهٔ خدا صلی الله علیه و آله و سلم زیبا نشی آرا تمیم آسائش بدان تواند افزود اما بعد پوشیده مبادکه درین هنگام ستوده فرجام نسخهٔ سعید خاصهٔ عامه جنگ نامه تصنیف لطیف سر آمد اهل کمال راجی کنهیالال صاحب

اینکه کیفیت انتخیر لاسید در مطبع فیض منبع جناب معلی القاب نامی جمهور منشی نولکشور صاحب سلمه الواهب واقع شهر کانپور بماه ستمبر ۱۸۶۹ع

بطبع رسید و فائده بخش خاص و عام گردید